www.takbook.com

# نت های خارج

اشعار

متن ها و دلنوشته های

فرامرز فرجمهر

Faramarz.farahmehr@gmail.com

www.takbook.com



# مقدمه

می پرسند چرا اکثر شعرا و نویسندگان زندگی را غم آلوده می بینند؟
می پرسند ولی به پرسش خود باور ندارند.

چهره واقعی زندگی همین غم و اندوه است.
آنان که منکر این حقیقت اند خود را گول می زنند.

زندگی انسان با گریه آغاز می شود
با گریه پایان می پذیرد.
اگر به طبیعت نگاه کنیم همین چرخه غم انگیز را در آن می بینیم.

دوران حیات زندانی را می ماند که نوع محکومان و محکومیت شان متفاوت است. از زندانی ساده بودن تا زندانی انفرادی و زندانی با اعمال شاقه!

به دوران مختلف زندگی خود نظر بیاندازید, نشانه هایی خواهید یافت.

محمد رضا عطری

www.takbook.com



به برادرم فرامرز فرحمهر

تنهایی یک درد مادرزاد لاعلاج است برای خیلی ها!
باورکنید که بعضی ها تنها به دنیا می آیند و تنها هم می میرند
و بعد از مرگ هم این تنهایی ادامه دارد
حتی اگر ساکن شمالی ترین نقطه ی بهشت باشند!
برای بعضی ها تنهایی نه اینکه قسمتی از زندگی باشد
که دقیقا خود سرنوشتشان است!
تشفیص دادن آدم تنها هم به این راحتی ها نیست!
اینکه دوستت جواب اس ام اس ات را ندهد و احساست را کسی
نفهمد و...
از این دست اتفاقات چیپ و سطحی منظور من نیست!
من از جهانی حرف می زنم که از ابتدا تا انتهایش یک مسیر
انفرادیست!
یک جهان از هر جهت نا تمام که جایگاه همراهت فقط به این بستگی
دارد که
فانوس را چگونه دستت بگیری و سایه ات در کجا بیفتد...
من از عشق های نرسیده و خواسته های سرکوب شده
و زندگی ناکام و بخت خوابیده حرف نمی زنم!
از مرگ هم حرف نمی زنم!
از یک اتفاق صحبت می کنم که در زندگی و مرگ منبسط می شود

www.takbook.com



و هر دو را در خودش حل می کند...
ربطی هم به ژست های سیگار به لب با رکابی خیس چسبیده به بدن
و نگاهی که از پنجره پرت شده بیرون
در یک عکس سیاه و سفید ندارد!
به خودکشی در حمام و جنگل و روی تخت خواب هم ندارد!
ربطی هم به این ندارد که
مشت مشت قرص خواب هم کفاف چرت چند دقیقه ات را ندهد!
ربط ندارد به اینکه روی کاغذهای مچاله دراز بکشی
و ترک های سقف را از بین سرگیجه های پنکه ی سقفی ببینی!
به هیچ چیزی هیچ ربطی ندارد!
تنهایی بی ربط ترین ارتباط دنیاست!
اصلا فرض کن تمام آدم های دنیا هم عاشقت باشند
و اصلا تمام حرف هایت را مو به مو با مغز استخوانشان بفهمند
و هر لحظه ات را هم در میان خیل عاشقانت باشی!
باز چیزی عوض نمی شود!تنهایی ات سر جایش می ماند...
من دوستان جالبی دارم که فکر می کنند
با عشق و دوستی و ازدواج و این طور روابط زیستی

و مادی محض می شود خود را نجات داد!
یا دوستان جالب تری که فکر می کنند
اگر با یک شلیک مغزت را به دیوار بپاشی

www.takbook.com



دیگر همه چیز درست می شود!
یا دوستان خوشحالی که می گویند
خودت را سرگرم درس و کار و پول و کلا زندگی کنی
دیگر تنهایی ات هم تمام می شود!
دوستان خجسته ای هم هستند که
مرکز مشاوره و مطب روانپزشک معرفی می کنند
و خیال می کنند با یک نسخه پر از قرص و شربت بی حس کننده
و چند ساعت باطل الاباطیل و اراجیف شنیدن از گل و بلبل
می شود به تنهایی پایان داد...
تا اینجا که من رفته ام و تا اینجا که من می دانم
تنهایی یک درد مادرزاد لاعلاج است برای خیلی ها!
باورکنید که بعضی ها تنها به دنیا می آیند و تنها هم می میرند
و بعد از مرگ هم این تنهایی ادامه دارد
حتی اگر ساکن شمالی ترین نقطه ی بهشت باشند.

میلاد روشن

www.takbook.com



## عشق، آه عشق

عشق امیدوارت می کند
حتی اگر بدانی
یک روز به زندگی ات مانده

سرمستت می کند
این را از مرغ عشق هایم آموختم...

با وفایت می کند
حتی اگر تمام دنیا هم بگوید او بد است
تو باور نمی کنی...

قدرتمندت می کند
با جُثه ای ضعیف و دستانی لرزان
چنان حیاتی به جهان می بخشی که گویی
در چند نقطه، کویرها سبز می شوند
و در ناباوری همگان

www.takbook.com



چند سند صلح امضا می شود

و یا انسانی از برجی می افتد و زنده می ماند...
این را از انسانی به اسم گاندی آموختم...

عشق، آه عشق بیدارت می کند
بعد از سال ها می فهمی که هرگز زنده نبوده ای...
عزیزانت از جمله خود را ندیده ای...
گذر فصل ها را درک نکرده ای
و غذایت را با درک طعم و بویش نخورده ای...

می فهمی که انسان دو بار زاییده می شود
یکبار از مادر و یک بار هم از ذهن

می فهمی که حالا باید کاری کنی
شرابی بریزی و جامی بچرخانی

به فلافلی خیابان سیزدهم بروی
و زیر باران، فلافلی داغ
با سس تند گوجه میل کنی...

www.takbook.com



می فهمی باید همه چیز را آنگونه که هست بپذیری
و تا می توانی لذت ببری...

به دختری که علاقه داری زنگ بزنی
و بگویی که چقدر دوستش داری
به پسری که تو را رنجانده زنگ بزنی
و بگویی که از صمیم قلب او را بخشیده ای
بگویی که فرصت دیگری به او می دهی...

...عشق امیدوارت می کند
حتی اگر وسط جهنم در حال جلز و ولز باشی
حتی اگر آینده ای نداشته باشی...
حتی اگر دختری و یا پسری تو را دوست نداشته باشد
حتی اگر زشت باشی و یا ۱۲۰ کیلو وزن ات باشد
حتی اگر بی پول و بی تحصیلات باشی..

عزیز من، عشق، آه عشق
تو را تبدیل به آنچه برایش به دنیا آمده ای می کند..
آنچه که مقصود هستی، در آن
از روز فرم گرفتن جهان بوده است

www.takbook.com



این را، راستش را بگویم این را
از چشمان معصوم دختری که
دوستش می داشتم آموختم...

روزی که ناامیدانه گفت:
هیچوقت تنهایم مگذار...

www.takbook.com



## حوادث بزرگ

نه، به همین آسانی است
به همین راحتی
که روح ات در جسم دیگری گیر کند

که قلب ات
در سینه ی دیگری بزند...
که حواست جای دیگری باشد...

که حتی گاهی نفهمی
از چهار راهی گذشته ای...
به همین سادگی است عاشق شدن...

به سادگی رقص ذرات آب
هنگام بوسه ی ابر بر زمین
و یا تابیدن آفتاب، روی گیاهان...

www.takbook.com



باور کن، حوادث بزرگ
اینگونه رخ می دهند...

www.takbook.com



**تنها صداست که می ماند**

صدایم کن
تا هر شب
در گوش تو
عشق را
زمزمه کنم

در رگ هایت...
از قلبت
سکان قدم هایت را...

افکارت را
روی طاقچهٔ پیشانی ات بچینم
و قبض های
آب و برق احساست را
با بوسه
پرداخت کنم

www.takbook.com



صدایم کن
تا کائنات
تا ماورای سیاه چاله ها
تا گوش خدا...
.
.
.
بگویم
من و تو...
چگونه در معابد
تانگو رقصیدیم

وقتی که پیروانت
کارهای عجیب
می کردند...

صدایم کن
زیرا
(تنها
صداست که
می ماند)

www.takbook.com



**زندگی های گذشته**

محبوبم
زیر پیرهنم
پنهان شده است

و
شعر
به افکارم
پمپاژ می کند...

احساسی که
با هیچ زنی
تجربه نکرده ام..

غروری که
با هیچ فتحی
به دست نیاورده ام..

www.takbook.com



او حتی
در خواب
برایم
چای می ریزد

و در کافه ای
با نقش هایی خمیده خمیده..
با صدایی موج آلود
می گوید:
دوستت دارم

... شاید این
اکسیر
زندگی های گذشته ام
در کنار او باشد..

که بارها و بارها
به شکست
انجامید..

www.takbook.com



## زندگی های گذشته

از پشت درخت
با وحشت به شهر نگاه می کنم...

من
مرغ عشقی هستم که
با چوب جادو
انسان شده ام..

www.takbook.com



**سکوت مرگبار**

میان لایه های اندوه نگاهت
چیزی در جریان بود
که من را به گریه می انداخت...

زبانم بند می آمد
و اشک هایت را پاک می کردم...

عشق
هردوی ما را
به سکوتی مرگبار، وادار می کرد...

سکوتی که میان هزاران شعر
توان ترجمه اش را نداشتم...

www.takbook.com



**نام خشن**

ابتدا به فکر شمعی بودم
بعد لامپ ها را روشن کردم
و بعد زیر نور خورشید ایستادم
اما باز هم تاریک بود...

تاریکی ازدرونم می تراوید
مرگ از درونم می تراوید
و طعم جهان را تغییر می داد...

مانند سیاه چاله ای بودم که
زمان در آن متوقف می شد
بوی نیستی خدایگونه ای می دادم...
و به خدایان می خندیدم...

من یک هیولای مهربان بودم که
نامم را انسان گذاشته بودند..

www.takbook.com



آه...

عجب نام خشنی...

www.takbook.com



**پاهای خیال**

تاول زده بود
پاهای خیالش

ذهنی که باران غم
آب به آسیابش می ریخت
و آسمانش
تهی از خورشید امید بود...

ذهنی باردار واژه ها
که از آن ها
گرداب های گیج
می زایید

و به سمت آینده
عطسه های یأس می زد...

و از کنار تفت

www.takbook.com



دست های لرزان مرد
میله ها را
به دندان می گرفت

و فرشته ی بیکار مرگ
بر سینه اش
عشق را هجی می کرد...

www.takbook.com



**کابوس روسی**

چرا هر کس عاشقت می شود
شب از دنیا می رود؟!

با یک تصادف
و یا پرش از برجی بلند؟
و یا خوردن سیانور؟!

بانوی من
بوی کابوس روسی می دهی

چشم های زیبایت مرا
یاد چشم های غیات
در برف می اندازد!

که ناگهان
در مه
با چراغ هایی روشن

www.takbook.com



بر تن خیابانِ زندگی
زیرم می گیرد

و... فردایش
روزنامه ها می نویسند:
یک خودکشی دیگر... !!!

جوانی خودش را
زیر چشم های زنی زیبا
به کشتن داد!...

www.takbook.com



**بوسه**

ببوس مرا
تا قند لب هایم
در چای پیری

محو
نشده...

بی تو
اندام جوانم را
بادهای زمان خواهد برد...

www.takbook.com



**صد درجه زیر عشق**

در این کویر برف
هیچ کاشفی

با سورتمهٔ احساس
به من دست نخواهد یافت...

بی تو
سال هاست که
هوای من
صد درجه زیر عشق است...

www.takbook.com



**فلسفه ی گوزن ها**

زمانی که با تنهایی
شاخ به شاخ شدم

شاخ هایم
در شاخ هایش گیر کرد

فصل ها گذشت و از جوانی
تنها خاطره ای ماند

فرزندم!
من از فلسفه ی گوزن ها می آیم

www.takbook.com



**راز**

دیده ای؟!
انگشت می نویسد
پاره می کند
می نوازد و مشت ... !

گاه ماشه می کشد
و گاه دندانی عفونی!

گاه سند صلح...
و گاه دکمهٔ بمب... !!!

شاید رازی ست
اینکه ما در کودکی
انگشت هایمان را می جویم... !!!

www.takbook.com



**سمفونی**

زندگی سمفونی زیبایی بود
گاهی نت های سیاه داشت
و گاهی نت های سفید!

این از دید موسیقیدان شاعر بود

اما از دید شاعر
زندگی سمفونی عجیبی بود...

یک شگفتی و هارمونی غم انگیز
شعری ملایم که خدا
در تنهایی اش سروده بود...

www.takbook.com



**مرگ زده**

این بازی ها واقعی نیست
ما تنها از ترس مرگ
دور هم جمع شده ایم

...بر طبل ها می کوبیم
و جدی جدی
دروغ هایمان را باور کرده ایم

هه
ما قرن هاست که
مرگ زده!!! شده ایم...

www.takbook.com



## مرگ کوب

دلم گرفته است
سیگاری در خیالم روشن می کنم
و ناگهان، شیشه های اتاق را می شکنم...

از پشت بام به کوچه می پرم
و از سینه ی عابران رد می شوم...

...انگشت هایم را مورچه ها به تراس خانه برده اند
و پشه ها نیشهایشان را
در قلبم فرو کرده اند...
آهای کسی میشنود... ؟؟؟

اینجا یک عاشق
مرگ کوب کرده است...

www.takbook.com



**برکه ی وجود**

در برکه ی وجودم
سنگی افتاده است که امواجش
تا ساحل احساسم ادامه دارد...

..لطفاً تنهایم بگذار

در من
یک پری دریایی
دلش اندازه ی گنجشکی که دیروز
جفتش را از دست داد
گرفته است...

در من
عصر غمبندان
آغاز شده است

www.takbook.com



**نت های خارج**

می گویند صامت
بی تحرک...
بودا شده ای تو؟

از لاکت بیا بیرون
به نت های آب...
به سمفونی بادها گوش کن...

به سلام ما
نصیحت ها
...چشمک دختران شهر
...آن ها که دوستت دارند!

می گویم
...از "نام" زندگی خارج شده ام
من نت های خارجم
تنهای بدون شرح...

www.takbook.com



...کلاغی هستم که
سرطان هنجره گرفته
و به جای قار قار
یار یار می کند...

www.takbook.com



**بهار**

کبریت را که کشیدم
باران گرفت

سیگار که روشن شد
برف آمد

پاییز در لیوان قهوه ام بود...
با برگی از چای سبز..

کمی از سرمای تنهایی لرزیدم
و اشک ریختم

دختری از پله های کافه می آمد بالا...
دختری که شبیه او بود...

بهار؟ ...
نه

www.takbook.com



بهار هرگز نیامد
و نخواهد آمد...

من سال هاست که
به صدای پای دختران حساس شده ام...

www.takbook.com



**رهایی**

زمین را نقطه ای کوچک
در کهکشانی بزرگ دیدم...

همین کافی بود تا
سوال هایم را بی پاسخ رها کنم
و به آغوش طبیعت بازگردم...

همین کافی بود تا، دوباره هوس کنم
گیتاری داشته باشم
و شعرهای جدید بنویسم...

همین کافی بود تا، دیگر از مرگ نترسم
و نگران آینده ام نباشم...

خشمم از دشمنانم فرو کشید
مهر شد...
و کینه ام، بخشش...

www.takbook.com



الماسی در نگاه تاریکم درخشید

به این فکر کردم که
شاید کل کائنات
یک سلول از سلول های خدا باشد!

www.takbook.com



**دری به سوی خیال**

زندگی ام قطره اشکی بود
بر گونه ی تنهایی
که لیز خورد و به عدم رفت...

حسرت گنجشکی بود که
بر شاخه ی کاج
زوزه کشید!

و گربه ی مرگ
با چشمانی اشک آلود
آن را بلعید...

دلتنگی بی پایان آفریدگار بود

واق واق سگی که
صاحبش را
خرسی تکه پاره کرد...

www.takbook.com



تصادف لحظه ها بود...
تعامل سلول ها...

پیچش کلیدی
در قفلی خراب بود...
باز شدن دری
به سوی خیال...

www.takbook.com



**فرصت!**

صفحه ی گرامافون شروع به چرخیدن کرد

در کوچه باد وزید
و قولنج های درخت
یکی یکی شکست

لای پنجره باز شد و سنجاب فضول
که شدیدآ هم شهوتی بود
به تخت خیره شد...

موش ها در فاضل آب ها جشن گرفتند
و اسب ها از استبل ها فرار کردند

گویی هستی به جنب و جوش افتاد...
..ابرها در چشم خورشید
هم دیگر را به آغوش کشیدند

www.takbook.com



خورشید هم از فرصت استفاده کرد..
و ماه را بوسید...

خدا هم با خیال راحت نفسی کشید
و روی اجاق خانه اش
تخم مرغی سرخ کرد...
..وقتی که من تو را بوسیدم

www.takbook.com



**مقصد**

در دشت
آن ها با اسب می رفتند

و من
با گوش درازی بی خیال

آن ها به مقصد رسیدند
اما من
گل های بیشتری را بو کردم...

www.takbook.com



**بوسه ها**

دختری در حال بوسیدن
محو می شود

به لب های مردی شهوتناک
به پیشانی نوزادی خندان...
و پاییز می شود...

باد
برگ ها را روی قبرها می دواند...
اسم ها پاک می شوند...
و یادها...

اما
بوسه ها
جاودانه ادامه پیدا می کنند...

www.takbook.com



**مهمان ناخوانده**

چیزی برای نوشتن نیست!
شعری نسروده ام
تنها به جریان هوایی که
از بینی ام خارج می شود

و تصویرهایی که می بینم..
نه، فکر هم نمی کنم...

اما مدام در خانه راه می روم
آنقدر که کف پاهایم سیاه می شود

و کم کم ضعف می کنم...
و کم کم ۵ صبح می شود...
و کم کم ۵ عصر می شود..

ابرها می آیند
می روند و تابستان می شود

www.takbook.com



و پاییز می شود
و زمستان می شود

و موهایم...
چروک ابروهایم..

من خواب هستم شاید
من خواب هستم شاید

و این شعرها را نسروده ام
و این دردها را نکشیده ام
و این یأس ها را پایین نداده ام...

من خواب هستم شاید
که اینگونه از پلک هایم
بی هیچ واهمه ای
ستاره های سمی پایین می ریزد

از میان وزن هایی که در شعرهایم شکسته ام
از میان نفس هایی که برای دوستت دارم...

www.takbook.com



برای دوستت دارم
آه برای دوستت دارم
نکشیده ام...

من خواب هستم شاید
که سال هاست خواب می بینم

مهمان ناخوانده ی
حیات
زمان
و مکان هستم

www.takbook.com



**راهروهای درون**

از راهروهای درونم پایین می روم
تا به اتاق هایی که
سال هاست در تاریکی فرو رفته اند
سرک بکشم..

غبار عکس های قدیمی را
در حافظه ام تکان دهم..
تا به یاد آرم که چگونه
در کوچه ها می دویدم

و از آفتاب تابستان
و غروب پاییز
سرمست می شدم...

تا به یاد آرم
آن روزهایی که دختری را
معصومانه دوست می داشتم..

www.takbook.com



و تصور می کردم با او
در کلبه ای کوچک
جهان را فتح خواهیم کرد..

آری
می خواهم آنچه را که
بخش اعظمی
از جانم بوده است را

در انبارهای غبار گرفته حافظه ام
به یاد آرم..

به راستی چه شد که
در کوچه پس کوچه های زمان
سایه ام به آینده گریخت
و ذاتم در گذشته ماند؟...

www.takbook.com



**نخ ها**

نی را در آسمان...
کائنات را

بالا می کشم

چه کسی
پشت پرده

نخ های ما را می کشد!؟

www.takbook.com



**زیبا بودن**

*زن های زیادی زیبا هستند*

*اما*

*زن های کمی زیبا هستند..*

*فرق است*

*میان زیبا بودن*

*و زیبا بودن...*

www.takbook.com



**قلب های پرتجربه**

عاشق زنی شو که
زیر چشم هایش کبود است...

و مردی که
نگاهش به آسمان...

می دانم
می دانم طرح زیبایی نیست

"اما عشق
در قلب های پر تجربه است"

www.takbook.com



**تقدیر باران**

گفتم:
نمی دانم چرا

همیشه چترم را
جا می گذارم...

گفت:
هیچکس نمی تواند
از تقدیر باران
فرار کند!

www.takbook.com



**پاسخ**

به آغوشم بکش
چون خاک

که ریشه ای
در حال مرگم...

بگذار به گوید
درخت
پاسخمان باشد...

www.takbook.com



**تمرکز**

ما بر قبرها
خوشحال تر از آغوش ها هستیم!

رو در رو که باشیم
تمرکزمان
بهم می خورد

و با هم
دشمن می شویم...

www.takbook.com



**هیزم عمر**

در خرابه های قلبم
با آتش نیمه روشن عشق

گرم مانده ام...

آتشی با هیزم عمرم...

www.takbook.com



**جیره بندی**

کلمات
کوتاه کوتاه
از لب هایم می چکند..

من جیره بندی شده ام

ماهی احساسم
روی آفرین واژه ها
بالا و پایین می پرد...

www.takbook.com



**بازگشت**

چند قدم دیگر
راه را گم خواهم کرد...

باید
به خودم برگردم

بازگشت ما
به سوی ما است

www.takbook.com



## آرام

آرامم

مانند رودی که
کمی آرامتر
می گندد...

www.takbook.com



**ناشناس**

ناشناس ناشناس ماندم

در جزیره ای دور افتاده
زیر تابوتم را گرفتم
و خودم را دفن کردم

کمی دعا خواندم

صورتم را
رنگ کردم

و به سیرک بازگشتم

www.takbook.com



## اعتراف

راستش باید اعتراف کنم که
من شاعر نبودم...

تنها قارقار کلاغ
و یا عرعر خر معصومی بودم که
بارهای اضافه داشت..

www.takbook.com



**دیوانه**

خوابم می آمد
کنارم می نشست
و از رویاهایم می گفت...

بیدارم می آمد
و خوابم را
نقش بر آب می کرد..

من یک دیوانه ی
زنجیری بودم
که زنجیرهایش را
بافته بود!

www.takbook.com



**مرز**

*برای تو*
*فرامرز*
*مرزی ندارد*

*مرزهایم را بسته ام*
*اعتبارت باطل شده است*

www.takbook.com



## حساسیت

آه، رگ می کند باران
وقتی تصویرت
در کاسه ی چشم هایم ظاهر می شود...

گویی جنیان هم می فهمند
و با ساز و دُهُل

برای جشن عروسی خیالیمان
جلوی تالارهای متروکه
به شادی می پردازند...

گویی
خدا هم عطسه می زند
و طوفان می شود...

خانومم
تو حساسیت زاییی

www.takbook.com



تو جهان را
به انقلاب کشانده ای...

www.takbook.com



**بارگیری**

زندگی در حال بارگذاری است
لطفاً صبر کنید...

اینجا سرعت خوشبختی
بسیار کم است... !
تا زندگی ات لود شود ...
عمرت تمام شده...

www.takbook.com



**پرواز**

نفرین هایت که تمام شد
تو می مانی و آرزوهایی بر باد رفته...
خاطره هایی که چون ابرهای سیاه،
آسمان ذهنت را ...

و کسی از بزرگ و کوچک شدن مردمک چشم هایت
پی به رعد و برق های درونی ات نخواهد برد

تو می مانی و اراده ای سست
روحی از هم گسیخته
و بغض هایی که چون پاره سنگ هایی راه گلویت را...

بعد خواهی فهمید که نه خدایی ست برای انتقام
نه کارمایی برای پاسخ و نه تویی برای ادامه..
.
و تنها اوست
اویی که خوشبخت تر از قبل به راهش ادامه می دهد...

www.takbook.com



به سمت گوشی می روی
انگشت هایت را روی اعداد فشار می دهی ...

و همزمان اشک هایت
چون کودک هایی بازیگوش
از روی گونه ها تا پرتگاه چانه...
مسیر کوتاه زندگی را طی می کنند...

_سلام... وقت می خواستم..
+ بله، چشم، فردا ساعت ۵ تشریف بیارید ...
_خانوم من فردا پرواز دارم!!!

www.takbook.com



**آتش بازی**

به چشم هایم نگاه کن بانوی من
هنوز آنقدر پیر نشده ام که نتوانم عاشق شوم

هنوز آنقدر زخمی نشده ام که
نتوانم باور کنم
هنوز آنقدر سرگردان نشده ام که
نتوانم پیدایت کنم

عاشق موهای خرمایی ات شده ام...
عاشق آن چشم های مجذوب کننده ای
که جذبه ای دیگر برایم دارد

میان آن همه دختر زیباتر از هم
چون گوهری در نظرم درخشیدی...
چون ستاره ای مخصوص من..
معنی نگاه های ساده ام را دریاب
زیرا وقتی که با تو چشم در چشم می شوم

www.takbook.com



چون نوجوانی ۱۸ ساله، زبانم ...

زبان چشم های آزرده ام ساده است
تنها کمی بیشتر دقت کن...
کمی بیشتر... کمی بیشتر... کمی بیشتر...

من تماماً حواسم به تو هست اما تو
تنها خیره می شوی و سلام می کنی...
و من سر تکان می دهم...

و در آن هنگام خاطرات معشوقه ی قبلی ام
از پیشانی ام روی زمین می ریزد

و مورچه های کارگر
آنها را به لانه های خود می برند...
تا در اعماق زمین
کنار زباله های اتمی دفن کنند...

به چشم هایم نگاه کن
من برای آتش بازی زاده شده ام...
گرچه خاکسترم...

www.takbook.com



**اشک های عاشقانه**

زندگی برای من
تنها چند صحنه غمناک و نیمه دل انگیز است
فیلمی که می شود در چند دقیقه خلاصه اش کرد...

چون تصویر یک عکس قدیمی
در تلکابین توچال
و یا خاطرات قایق عمر
در آب های نیلگون ارومیهٔ جوانی...

گاهی می اندیشم
شاید ما اشک های عاشقانه خدا هستیم...

شور و لذت بخش
اما وارث زخم های تنهایی...
زخم هایی که قبل از تولد
برداشته ایم...

www.takbook.com



**جنگ دوستانه**

من، حاصل یک جنگ دوستانه، بین دو انسان...
و توهم سلول های برنده، هستم
عروسک خوشبختی، مترسک فرار کلاغ های تنهایی
از خانه ای، که دو انسان
در آن
در حال پوسیدن بودند!...

بانو ، به من امیدی نیست
با عشق بیا، ما تولید مثل نخواهیم کرد!!!
حاصل های زیادی، در شیرخوار گاه های متروکه
از جشن های دیوانگان
با زبان قبل از تاریخ
صدایمان می زنند!...
می شنوی؟

بانو، با عشق بیا
با عشقی پذیرنده...

www.takbook.com



## آخرین رقص

این آخرین رقص
در سمفونی دستهای من است
ای جنگل پریشان ...

این آخرین چرخش سیال
در معکوس فرم موهایت خواهد بود...

صبح که بیداری شوی
دست هایم را باد خواهد برد...
و چشم هایم به درزها ...

موهایت را شانه خواهی زد...
و اشک هایم را چای خواهی نوشید...

www.takbook.com



**خزان تک برگی**

خوب نگاه کن
در این خزان تک برگی
از شاخه جدا شده ام...

و باقی برگ ها
در بهاری خیال انگیز
به خوابی سبزناک فرو رفته اند...

شاید گناه من معصومیتی ست
که بی تو جنگل را باور نکرد...

www.takbook.com



## حجم تاریک

ز نبض آتش احساس
روشنایی
حقیقتی وارونه است...

مرا فتح کن
ای حجم تاریک...

آرامش مردگان
به از
دلشوره ی زندگان... !

www.takbook.com



**بانوی بی ذات**

*برای شاخه ی سبز*
*رقص*
*تنها حضوری بی انتهاست*
*در بوسه های باد...*

*بانوی بی ذات*
*بگذر...*

*بادبادک ها*
*برای تو*
*بر خواهند خواست ...*

www.takbook.com



## دوستت دارم

ماشه را بکش
توپ های جنگی را
آماده کن

امروز
بعد اولین دوستت دارم

دنیا
دست به کار خواهد شد!

www.takbook.com



**برف های منطق!**

از میان دو کوه
که برفِ منطق
آن ها را رو سفید کرده بود

تنها یک کوه
فوران می کرد...

و آن فوران
نامش عشق بود...

کوهِ من
همیشه از شعله هایم
برف های منطق ات آب می شد

یک شب آنچنان یخ زدی که
هر دو ترک برداشتیم...

www.takbook.com



## رود زندگی

در فضای عکسی، از پُشتِ خود که ذهنم گرفت
جایی نشسته ام که از روبرویم رودی حرکت می کند
که رقص ذراتش زندگی ایجاد می کند...

□

آه سر به کاپشن بُرده ام
و زیر چشمی به ماهیگیرانی نگاه می کنم
که با صبر، ماهیانِ خوشحال را صید می کنند،
و افسرانی که به مَن مشکوک شده اند!
و دخترانی که هِرفن در گوش دارند!

...

یادَم می آید، مُرغی به من گفت:
کسی صدای رود زندگی را نمی شنود
اما رود تا اَبَد آواز می خواند!

www.takbook.com



**چرا؟**

انگشت اش را بینی مادر می کرد!...
و سبیل پدر را می کشید!
و با هر عکس العملی می خندید

تا کیسه ی خنده هایش
در بزرگسالی، خالی...

و تعجب می کرد
تا لیوان ذهنش هم...

آری کودک
چون کرمی پر ولع در حال جویدن بود
تا آنقدر چاق
که در بزرگسالی...

به راستی ای عارف
چرا انسان ها پروانه نمی شوند؟

www.takbook.com



**شبیه موسی**

گاهی می اندیشم
چقدر شبیه موسی هستی!

درست وقتی که می خواهم
انتقام بگیرم!

عصای دستت می شوم...!!!

www.takbook.com



## چوب سوخته

جنگلی بودم که
در آتش عشقت
می سوختم

و تو
بوی چوب سوخته را
دوست داشتی!

www.takbook.com



**هنوز دیشب نیست**

دلش را گرفته بود
و زار و زار گریه می کرد

از او پرسیدم
چه شده است خانوم؟
چه مصیبتی به شما وارد شده است که
اینگونه اشک می ریزید؟

گفت: او دیشب در من مُرد!
از دیشب دوستش نخواهم داشت!

گفتم: هنوز که دیشب نشده است!

www.takbook.com



**مادر شدم**

...شاعر نشدم
مادر شدم
مادر شعرهای خودم...

نقاش رخدادها...
خبرنگار لحظه ها

دار و ندارم از دنیا
تنها یک قلم است...

و قلبی که...

و ذهنی که مرغی در قفس
زندانی دارد...

البته اهل شورش هم هستم
و گاهی

www.takbook.com



فرزندانم را در آتش می ریزم!

و به دورشان

سرخ پوستی می رقصم!

www.takbook.com



## چاپلین ها

*تمام چاپلین های دنیا را هم که جمع کنی*
*چیزی در دلم مُرده است که*
*زنده نخواهد شد...*

*چیزی که تو را مجبور می کند*
*ناامیدی چون مرا*
*به زندگی برگردانی...*

www.takbook.com



**پیچ**

راه رو به جلو نیست
سرهای ما خمیده است...
خمیدگی رندی نیست

باید مستقیم پیش رفت
باید مستقیم نگاه کرد!...
باید نیش های کنایه را بست
و دهان به سخن گشود...

راه رو به جلو نیست
ما همیشه پیچی برای دور زدن داریم
ما هیچوقت به مقصد نخواهیم رسید!!!

www.takbook.com



**تله**

کدام نقاب؟
کدام لایه را باید برداشت؟
کدام سیرک؟

ما اینجا
در تله ی تکامل
گیر افتاده ایم..

ما توهم نیستی
هستیم...

www.takbook.com



**عاشق**

وقتی که عاشق بشوم
سکوت می کنم
واژه هایم محو می شوند
و آتشفشان ها از کار می افتند

دشت ها سبز می شوند
و مرغان عاشق
آوازهای رهایی سر می دهند

سال ها می گذرد و من
با موها و ریش هایی سفید
به دیوانم نگاه می کنم

و با تعجب از همسرم می پرسم
این چرندیات را
کدام شاعری سروده؟!....

www.takbook.com



**اندیشه**

به چه می اندیشی؟
هیچ!
به کجا خواهی رفت؟
هیچ!

از کجا آمده ای؟
هیچ!
از کجا می دانی؟
هیچ!

نه از آنی بودم
نه از اینی هستم!
نه از آنی خواهم!

...در همان دانه ی پوچی بودم
که به هشیاری "تن" پیوستم!

www.takbook.com



رقص ذرات هماهنگ بودم
در المپیک بزرگ!
من برنده ی دوی ننگ بودم!

کشور سلول ها!
امپراتوری ۷۰ بهار!
گر نپاشد از هم!
گر نپاشد زود، یارا ...

...مدتی در رأسم
به خیالم که خدایی بودم!
مرکز جان جهان!
عقل کلی آگاه!

هه، در وهم و خیال!
در چه رویا و کمایی بودم!

مثنوی می خواندم!
فردوسی می خوردم!
صبح با نیچه در کافه ی ذهن...
با کشیش ها نبرد می کردم!

www.takbook.com



شب هم با صادق
لوله ی شعر را باز می کردم
و تا صبح غزل می دیدم!

به چه می اندیشم؟!

من دلتنگی یک سلولم!
دلسردی برگی در باغ!
قاتلی سرگردان!
که شبی هنجره ی ذهنش را...

www.takbook.com



**ممنوعه**

روی پیشانی ام نوشته:
لطفاً من را تنها بگذارید!
زیر سن عشق ها وارد نشوند!
که من اهل بازی ام، نه ریاضی!

خوشبخت ترین عنصر حیات
در جهنم خود هستم!

بهشت آغوشی را نمی خواهم...
گرچه زیبارویان را دوست دارم...

همینکه پایم روی پایم سیگاری روشن کنم
کافی ست!

همین که شعری زیبا...
همین که با چای شیرین مست کنم
و با سر، در شیشه ی ذهنم بروم!

www.takbook.com



...هی! مراقب باش

این دست ها تنها برای یک نفر است!
گرچه دست هایش را بریده

گرچه خدا
پاشنه های پاهایش را از پشت
به جلو آفریده!
من منطقه ممنوعه هستم

www.takbook.com



**ماهی سرد**

از یک جایی باید
آخرین امیدهارو به اطراف برید
باید تنها در جاده قدم گذاشت
باید با تنهایی صلح کرد
بعضی ها سرشت و سرنوشتشون تنها بودنه

نمی دونم دچار دوگانگی شدم
اما اگر سرنوشتی باشه
نمی شه باهاش مقابله کرد
نمی شه بر خلاف جریانش حرکت کرد...

من ماهی سرد خیالاتی ای هستم
همیشه دلم می خواد از رودخونه برم بالا...
همیشه دلم می خواد
با خرس های رودخونه دوست باشم...

عاشق پروانه ای بشم

www.takbook.com



و باهاش تو لونه عقاب زندگی کنم
من ماهی سرد احمقی هستم...

اما خب همیشه به طبیعتم عمل کردم...
و این باعث غیر طبیعی بودنم هست!
از یک جایی، فکر کنم، فکر کنم، فکر کنم
باید با جریان رودخونه رفت...

این رودخونه
واقعی تر از خیالات منه...

www.takbook.com



**بخشش!**

حالم خوب است
زندگی ام ساده
و شعرهایم قاصدک هایی که به سمت تو فوت می کنم...
قصدم بخشیدن و هدفم رها شدن...

تا دیروز هم حالم خوب نبود
روحم پر از زخم هایی بود که تو و دیگران به آن زده بودید
قلبم خون ریزی غم داشت و بدنم کرخت شده بود...

هیچ امیدی به آینده نداشتم و درون سینه ام چیزی گِرد مانند
مانند گلوله ای آتش در حال گداختن بود
حتی زمانی که آرامتر بودم...
تماماً چهره ی شیطانی تو و آنان را به یاد می آوردم
و حرف های تو...

به خود می گفتم ما آن بوسه ها را برای ماندن...
آن آغوش ها جدا شدنی نبود...

www.takbook.com



و آن سوال های بی پاسخ...

تا آنکه دیروز استادی نقابی زشت بر صورتم گذاشت
طبل را برداشت و گفت دور هم بچرخید
به نقاب های هم خیره شوید
و راجع صورت های هم قضاوت کنید...

ما دور هم چرخیدیم و راجع نقاب ها
که آن لحظه تصور می کردیم صورت های واقعی مان هست
قضاوت کردیم، بارها و بارها...
ناگهان به دستمان آینه ای داد و گفت
حال به خودتان نگاه کنید...

وقتی به نقاب خود نگاه کردم شوکه شدم
در واقع همه شوکه شده بودیم...
بعد نقاب ها را گرفت
و صورتک های سفید به صورتمان گذاشت
طبل را زد و ما باز دور هم چرخیدیم
... دیگر نمی توانستیم راجع چهره های هم قضاوت کنیم
زیرا همه یکجور بودیم...

www.takbook.com



بعد طبل را قطع کرد و صورتک ها را برداشتیم
و گفت این صورت ها هم که الان زیر این نقاب دارید
یک نقاب هست
شغل ها، موقعیت ها، رفتارها...

بعضی ها نقاب های زشت تری روی صورتشان می گذارند
و ما همیشه مشغول قضاوت راجع آن نقاب ها هستیم
نه خود آن ها، که مثل ما در جان و گوهر وجود یکی هستند...

ناگهان یاد متنی افتادم که می گفت:
(نمی دانم چرا بعضی دست ها از نگاه داشتن نقاب ها
روی صورت هایشان خسته نمی شوند)

و فهمیدم که تو هم نقابی روی چهره ات گذاشته بودی
نقابی بسیار جدید که من را شگفت زده می کرد..
دلم برای تو و تمام کسانی که آزارم می دادند سوخت
این گونه بود که از زندان خشم
به ملکوت بخشش رسیدم...

www.takbook.com



**پاسخ**

*ای درویش
با من بگو چگونه به آرامش رسیده ای؟
من سوال های متعددی دارم که
خواب را از چشمانم ربوده است

آیا پاسخی داری؟
... خیر!

*خیر؟
من این همه خود را پیموده ام تا به تو برسم؟
تو در ظریف ترین لایه از افکارم بوده ای...
چگونه من را بی پاسخ برمی گردانی؟

... آن ها که راه را پیدا کرده اند
می روند...
و آن های دیگر
می ایستند و بحث می کنند...

www.takbook.com



آنی که می داند
سکوت می کند...

زیرا ریشه هایش
به اصلش، وصل است...
من، مقصد تو هستم
من، پاسخ تو هستم...

www.takbook.com



**زودتر**

زودتر از سنم بزرگ شدم
اما گرگ نشدم...

سیگار چوبی رفیقم را کش نرفتم..
و با تنفگ آب پاش به رقیب عشقی ام
از پشت سر شلیک نکردم...

زنگ در خانهٔ دلی را نزدم
و اگر زدم، در نرفتم...

مشق های آدمیتم را هر شب نوشتم...
و سعی کردم انضباطم از ریاضیاتم بهتر باشد...

سر کلاس زندگی شلوغ نکردم
تا صدای خدا را بهتر بشنوم...

زودتر از سنم بزرگ شدم

www.takbook.com



زودتر از سنم فهمیدم

و زودتر از سنم رنجیدم...

همه چیز زودتر از آنچه باید اتفاق افتاد...

www.takbook.com



**خلع**

من خلع کامل بودم
اما همچین هم خلع نبودم..
یعنی یه چیزی بودم ولی معلوم نبود چی..

مثل صدایی که دنبال حنجره ای می گشت
یا شعوری که در پی بیان شدن و پخش شدن بود...

انگار انرژیی بودم که
قرن ها تلاش می کرد
به ماده تغییر فرم بده

حس عاشقانه و غمگینی بودم..
با شط های برگ ها در همه جای جهان هستی
به زمین می افتادمُ می مردم..
و خورشید حس خوبی بهم می داد...

اما همون لحظه یه پروانه

www.takbook.com



یا نمی دونم یه چیز بالدار
روم پی پی می کرد...
بعد دوباره محو می شدم

می چرخیدم و می چرخیدم...
گاهی تو چشم های عقابی
گاهی تو چشم های کرکسی که مجبور بود
لاشه فیل پیریُ بخوره...

یا گاهی در جریان باز شدن آروم گلی
در بهار جنگل های آمازون بودم..
و زمین صدام می کرد
انگار که برام نقشه ای داشت!

و من از درون شکم زنی که
اون هم قبلا از درونی شکم زنی که
اون هم از درون شکمی زن دیگه ای که..

به بیرون پرتاب،تف
یا استفراغ شدم..

www.takbook.com



شاید این انتخاب ذاتی من بود

اینی که در جهان خرم
عذاب لذت بردن
از حضورم در عالم ماده و بکشم

...و اگر کلمات نبودن
می مردم..

خیلی راحت می مردم
و دوباره محو می شدم

www.takbook.com



**زنی زیبا**

در قاموس من
جایی برای ترسوها نیست
برای آن ها که از دور می ایستند

و پرچم ها را تکان می دهند
جایی برای میرایی نیست...

آن ها که عشق را هجی می کنند...
و اندوه را تریاک فراموشی می کشند...

من عشق را
در فرامرزهای زنی زیبا
زندگی کرده ام...

www.takbook.com



**میخ خیانت**

ای میخ خیانت
من دست های مسیح هستم ...

آنکه تو را فرو کرد
مریم مقدسی بود
که مرا
از انسان به اَبَر انسان...

آه
پس از سه اشک
زنده خواهم شد
و مریم مقدسم را خواهم بخشید...

www.takbook.com



**سال هاست نخوابیده ام**

وقتی تو نیستی
کودکی من بزرگ می شود
و یادم می رود
کودکی هایم را پیدا کرده ام

من از اقلیم تنهایی ام
از اقلیم وقتی تو نیستی ها

وقتی تو نیستی
شب از آوار سکوت فشرده می شود

و آنگاه بیدِ بیداری ام در نوازش نسیم
به خوابی می پیوندد که تو
سال هاست در آن کلبه ای کوچک داری...

سال هاست نخوابیده ام!
در خواب های تو

www.takbook.com



خواب هایی بی تعبیر...

وقتی تو نیستی
امروز نمی شود!
فردا فردا

دیروز لاشهٔ خاطراتی شیرین است
و زمان تنها در خطوط مشخص خود
تکرار بی پایان خود را
به ورطهٔ تکرار می کشد

وقتی تو نیستی
سیگار می کشم
جوانی پوچ را...
بر لبان چروکیدهٔ تنهایی...

www.takbook.com



**دلم تنگ است**

عشق را
با وسعت سیاهی چشمان تو
اندازه باید گرفت
از لب های تو شنید

...من نهالی از
سینه ی سفت شده ی تو هستم
که در من سر در آورده ام
تولدت را
به من تبریک بگو!
و ماهِ شبت را
بر سر سفره ی صداقت لب هامان
با شبِ بی انتهای من
تقسیم کن

دیری ست تشنه ی جامی از نورم...
تا بار دگر

www.takbook.com



سیچلایدهای کوچکِ رود وجودم
در بستر نرم قلبم
تخم گذاری شعر کنند

دلم تنگ است
دلم تنگ است برای با تو بودن
برای شعری زنده
که پلی باشد
بر فاصله ی کوتاهِ بلند من و تو

دلم تنگ است
به من نگاه کن
چون خواهش خورشید
به چشمان آفتاب گردان...

www.takbook.com



## آزادِ آزادیم

زن های زیبا در بندر می رقصند
کشتی ها پر از صیدهای رنگارنگ

مردها در کافه ها شرط می بندند...
خروس هام بر سر مرغی، با هم جنگ...

...و دیروز در برنامه ای اخبار اعلام کرد
خدا در منظره ای حضور می یابد

هر که مُرده را از گور خواهد یافت
و شیطان، از آن روز می خوابد!

در اخبار بعدی هم اعلام کرد!
ژن های نامیرایی را کشف کرده اند!

دیگر نترسیم از مرگ و بی عشقی!
که ژن های تنهایی را کشف کرده اند!

www.takbook.com



دیگر چه می خواهیم ما آزاد آزادیم!
خدا بر تخت شاهی مان نشسته است

بیایید لخت به سامبا برخیزیم!
بنیاد این کشیش ها از هم گسسته است!

www.takbook.com



**کنارم باش**

یک لحظه بیا پایین، یک لحظه کنارم باش
تو سردی پاییزی، گرمی بهارم باش

اسبی که تورُ برده، بی زینه عزیز من
تو جنگل تنهایی، می شینه عزیز من

لب هات و نگا کردی؟ دستات و که بی فاله؟
چشمات و که یخ بسته؟ موهایی که بی حاله؟

صبح ها دیگه با زنگِ؟ شب ها دیگه با حرفِ؟...
دیوار جهان تو ، از جنس یخ و برفِ ...

می خوام تو این سرما، توو آغوش تو جا شم
تو ناموس من باشی، من ناموس تو باشم

یک لحظه و بعدش که، به زندگی می خندم...
لب هام و که می بوسی... چشمام و که می بندم...

www.takbook.com



**آینده هیچ**

مو سفید، ابرو سفید و لب سفید
دختری که رنج زن بودن کشید

تو دهه ی بیست زندگی شکست
زیر سرکوفتایی که همش شنید

دختری که حق زندگی نداشت
قد دنده ی یه مرد پاپتی

با یه قلب عاشق و زخمی و سرد...
زیر هجمه های بی صداقتی

گاهی راشو می کشید به سینما
پای فیلمای قشنگ و خوب و بد

یا تو انقلاب پی چندتا کتاب
یهو تا تئاتر شهر قدم می زد

www.takbook.com



دختری که توی قاموسش نبود
بشه همرنگ همه تو جامعه

اون هنرمندای کافه ریشی و
تو هنر فقط می دید یه فاجعه

دختری که لای برگ دفتراش
اسم رمزی یکی خط خطی بود

نمی دونس که باید چی کار کنه
که باهاش بمونه یا بگذره زود...

تنها راه رشدش و بی قید و شرط
تحصیل و مدرک و کار خوب می دید

خودشو به سمت آیندهٔ هیچ
سینه خیز، مثل یه سرباز می کشید...

www.takbook.com



**جات خالی بود**

بازم امشب توی کافه
تو رو دیدم تو رویاهام

درُست وقتی که بارون زد
یهو لرزید همه دنیام

تو رو در روی من بودی
توی اون لحظه های ریز...

یهو تو کوچه رعدی زد
تهی شد از تو پشت میز

به من رو کردم و دیدم
تموم کافه مشغولن!

همه توی نگاه هم
چه عاشقانه می لولن!...

www.takbook.com



دوباره حجم تنهایی
تو قلبم نیزهٔ غم کاشت

دوباره سد بغض من
پس پلکم ترک برداشت...

تموم بی خیالی هام
برای ماست مالی بود

توی کافه کنار من
همیشه جات خالی بود...

www.takbook.com



## جنگ

از پشت سنگر تا فرمان آتش داد
گلدان مادر جان، روی زمین افتاد

از لوله ی تفنگ، دودی برای جنگ
کیفی پر از کتاب، افتاد روی سنگ

با ترس می دوید، با پاهای لنگ
به سمت خانه اش، در کوچه های تنگ

با دست کوچک اش، روی عروسک ها
می گشت در آوار، در خط فونک ها

مادر کجایی تو؟ بابا چرا خوابی؟
از آسمان آمد، باران موشک ها...

تصویر تلخی بود، اما حقیقی بود
از جستجو در خاک، با بیل و چنگک ها

www.takbook.com



آوارگی ها و هجمه ی کابوس ها
تا سال های سال، در خواب کودک ها

www.takbook.com



**سلام به ماه**

سلام به روی گل ات، سلام به ماه
می بوسمت هر شب از ناخودآگاه!

می گیرمت در دست با شیشه ی عرق
می افتم در حس ات از چاهم به راه

با تو نه... رقص بلد نیستم ...قدم
خواهم زد در شب های اینچنین سیاه

و حرف هایی که باید گفت را سکوت
خواهم کرد در قلعه ی آغوشت ..پناه

سر باز خواهم زد یک شب از غرور
سر خواهم داد بین آن دوقله گاه!

و لب هایت، جام، جام، سرکشان...
سرمست، سرمست، در این شکنجه گاه

www.takbook.com



دیگر نه مرد خواهد و نه آن طرف زنی...
در من ، در تو ، گناه در گناه!

از دید شیخ و صوفی و روشنفکر عصر!
محو خواهیم شد ...یک شب ...سلام به ماه

www.takbook.com



**خواب توهُم**

ای پس خوابِ توهُم، اکسیر حیات
مست زیبایی پنهان و پیدای توام

قلب سنگی مرا قصر حضورم کردی
تو که هستی که اینگونه شیدای توام؟

در شگفتم که یک عمر در این فلسفه ها
قایق ذهنم در خشکی خود پارو زد

در شگفتم که از خواب به خواب می رفتم
و زمان شوق و جوانی ام را جارو زد!

...ای پس خوابِ توهُم، چه گویم از تو؟
راست می گفت که مُهرت لبانم دوزد

شعرهایم، کوتاه و زغالی شده است!
راست می گفت که یک روز زبانم سوزد!

www.takbook.com



**متن ها و طرح های کوتاه**

۱

*بعضی ها هرگز به دنیا نمی آیند که بمیرند!!*

۲

*عقربه های عزیز، من سیاه چاله هستم..*

۳

*بعضی ها با گلوله می میرند*
*بعضی ها با بوسه...*

www.takbook.com



۴

زندگی را پیچاندیم
و در پیچ ها
با هم تصادف کردیم

۵

آرامش، دلیل بر رسیدن به حقیقت و والایی نیست

۶

هیچکس در تاریکی خوشحال نیست، مگر اینکه توهم روشنی داشته باشد.

www.takbook.com



۷

تو را دوست می دارم
مانند دشمنانت!

۸

و عشق
تف سربالایی بود که
نصیب خودم شد!!

۹

ما ازهم تغذیه می کنیم
من اما
اعتصاب غذا کرده ام..

www.takbook.com



۱۰

ترک تحصیل کرده ام
دانشگاه چشمانت
سیاسی شده است...

۱۱

از بین جنگ، برای هیچ
و عشق، برای هیچ
عشق و انتخاب می کنم...

۱۲

"خیال" ...
من در جهانی که هنوز آفریده نشده، زندگی می کنم

www.takbook.com



۱۳

انسان در آخر
به آنچه که عنصر وجودش است
کشیده می شود.
نه آن چیزی که سعی دارد باشد
و نشان می دهد...

۱۴

گاهی دردهای بزرگ
باعث خودنگری و تغییر روش می شوند

هنر، اما
در بی تفاوت نشدن
هنگام آرامش و خوشی هاست...

www.takbook.com



۱۵

دلا نزد کسی بنشین، که او از دل خبر دارد...
کسی از دل خبر نداشت، نزد خودمان نشستیم...

۱۶

حال و هوایت که عوض شد
به آسمان نگاه کن...
این آسمان
هیچوقت تغییر نکرده است...

۱۷

معاشرت با بعضی از آدم ها
باعث می شود که چاه فاضلاب وجودت بالا بزند!

www.takbook.com



۱۸

بعضی ها مثل فایل هایی با حجم بالا هستن
شاید اینی که درکشون نمی کنی
مربوط به سرعت بارگذاری ذهنت داشته باشه...

۱۹

به نظر من، بزرگترین بدشانسی های زندگی هر انسان
افتادن در تله های روانی ای هست که
افراد تأثیرگذار به طور ناخواسته ، برای او ایجاد می کنند.

۲۰

قدرت های ما
نقطه ضعف های سرکوب شده ی ما است
برای همین از پیروزی هایمان لذت نمی بریم...

www.takbook.com



۲۱

حکمم شراب بود و ایام گذشت
در حرص و طمع جوانی آرام گذشت
وابسته وهمی شده بودم که از آن
رومی جدا شد و خیام گذشت

۲۲

آنچنان دلم را باید می شکست
تا بفهمم پای پول باید نشست!
در دیار مردمان رذل و پست
نان به آسانی نمی آید به دست!!

www.takbook.com



**درباره آگاهی**

آگاهی ترس و از بین می بره، آگاهی مثل نور انداختن در تاریکی می مونه، اولش ممکنه کمی ترسناک باشه، ولی بعدش احساس آزادی و امنیت می کنی، هرجا که آگاهی متوقف بشه، "باور" شروع می شه ...

آگاهی ذهنی ترسناکه، یعنی آگاهی دانشی، ولی من پی آگاهی عمیقتری هستم، پی مکاشفه هستم، تنها چیزی که فکر می کنم واقعی تر باشه اینه که ما درک درونیمون و از حضورمون در جهان بالاتر ببریم، فکر می کنم این تنها وظیفه ما باشه، بقیه ش مهم نیست که جهان چقدر عظیمه، البته تا موقعی که بشر موفق بشه جلوی مرگ جسمی و مغزی و بگیره ...

برای بعضی ها اتفاقاتی می افتد که آن ها را زودتر به آگاهی می رساند، البته اگر آمادگی و جنبه نداشته باشند، به انحراف کشیده می شوند، چون لذتی که از حضور می برندرا نمی توانند در قالب کلمات بیان کنند، و یا به دیگران توضیح بدهند، البته این را هم بگویم، این عصاره در آدم ها متفاوت است، یکی بیشتر دارد، یکی کمتر، بستگی به میزان آلودگی ذهنی ما دارد، که این هم غیر قابل تشخیص است، مثلا فکر می کنیم که طرفمان یک آدم کاملا معمولی ست، در حالی که به

www.takbook.com



شدت ظرفیت دارد، و این ما هستیم که درکمان پایین است و نمی توانیم طرف را درست ببینیم، برای همین دچار شوک می شویم

...

(غم حرکت در مسیر) این خاصیت جهان ماده است، جهان ماده، جهان مانع است، این درد برای بشر، در تمام دوران، مشترکه، ولی اگر در تمرین باشیم و حضورمان بیشتر باشد.

کم کم این درد هم از بین می رود.

www.takbook.com



**گفتگو**

تنها که باشی زمان زیادی برای فکر کردن به خودت و دیگران داری و زمان زیادی برای دلگیر شدن از آن ها ..درود دوست نازنین لطفا نظرتون در مورد این جمله بهم بگید و همچنین متن بعدی..قبلا از توجه شما سپاسگزارم

یه روز دوستی گفت نامردی مثل هرزگیه ...اما من فکر میکنم شاید برای هرزگی توجیهی وجود داشته باشه مثل فقر، بدبختی، بی خانمانی خلاصه اجبار...اما برای نامردی هیچ توجیهی وجود ندارد هیچی!!!

هرچه بیشتر از این دنیا می فهمیم و بیشتر درک می کنیم دردمون بیشتر میشه...کاش خیلی از چیزا را نمیدیدیم نمی شنیدیم نه اینکه کور کر باشیم نه ..یعنی درکشون نمیکردیم..افه درک کردن بعضی وقت ها درداوره...اره درک نمی کردیم مثل بچگیامون که از خیلی چیزا سر در نمی اوردیم..شاد بودیم شاد ..اینو خوب می دونم بزرگ شدن تاوان داره یکیش اینه که شادیو ازت میگیره بی غل و غش بودنو...ساده بودنو..چه چیزایی مهم میشه که قبلا مهم نبوده چه چیزهای تلخ و درداوری...چه چیزایی بی اهمیت میشه که قبلا مهم بوده چه چیزهای

www.takbook.com



دوست داشتنی و ساده ای...هر چه میگذره بیشتر دلتنگ روزهای کودکی میشم!

...

درود عزیز

بله تنها که باشیم فرصت زیادی داریم، اینکه به دیگران و خودمون فکر کنیم، کم کم بعضی چیزهایی که وقت شلوغی بهشون توجه نمی کنیم از لایه های پایین فکرامون بالا میان، اما بعد از مدتی به فکر نکردن می رسیم، تنهایی مانند شکنجه در یک زندان دور افتاده بدون هیچ قانونی هست، زندانی که زندانبان هاش بهت می گن دیگه به فکر دنیای بیرون نباش، هیچ راه برگشتی نیست، تو اینجا با درد و رنج خواهی مرد، همه ی داشته هاتُ فراموش کن، اما همین زندان و رها کردن و روبرو شدن با مسائلی که هرگز در معاشرت ها بهشون توجه نکرده بودیم، با اینکه همراه با دردهایی فراتر از توانمون هستن باعث آزاد شدنمون از زنجیرهایی می شن که از کودکی یک به یک به دست و پای ما بستن...

...

نامردی در سطح بسیار پایین آگاهی اتفاق می افته، فردی که نامردی! می کنه، قدرت درکش پایین تر از حدی هست که بتونه حتی خودشُ به صورت درستی ببینه

www.takbook.com



در مورد بخش سوم باید بگم که بعد از دوران کودکی یک مسیر بلند و درد آور شروع می شه که اکثر ما آدم ها در اون مسیر گم می شیم، ما وقتی کودک هستیم با عنصر اصلی وجودمون که عشق هست در ارتباط هستیم، ولی وقتی بزرگتر می شیم و با چهارچوب ها و درست و غلط ها، احساس شرم و قضاوت ها روبرو می شیم، وقتی با دانش ذهنی روبرو می شیم و وارد جنگای فرسایشی با خودمون و دیگران می شیم، کم کم این ارتباط قطع می شه، این مسیری طبیعی هست، ما باید با آگاهی، دوباره شروع به درک خودمون کنیم، و یکی یکی این زنجیرهارو باز کنیم، تا به اصلمون برگردیم...

www.takbook.com



**جایگاه واقعی**

برای متفاوت بودن
باید تلاش متفاوت کرد
باید متفاوت بود

وقتی که آرمان و هدف های بزرگ داشته باشی
شجاعت ت
بزرگ تر از ترس هات می شه
پس داشته باش

آتش آرمانی که تو رو تازه نگه می داره
و همیشه تو قلب زنده نگه دار
این آتش سوزاننده نیست
بلکه زندگی بخشه

در نهایت این تو هستی که
از نتایج لذت می بری
به هیچ کسی تکیه نکن

www.takbook.com



مردم هنگام شکست
آماده حمله
و هنگام پیشروی
در حال تمسخر هستند

به چیزی که لیاقتش و داری برس
براش بجنگ
توی تله های کوچیک گیر نیافت

راه سخت هست
و تو قطعاً بارها در میانه راه ناامید خواهی شد
به خودت می گی بیشتر از این کشش ندارم
بیشتر از این استعداد ندارم
تا همینجا هم خوبه

اما این تله هست
در این شرایط فقط باید ادامه بدی
و به قلبت رجوع کنی

باید به یاد بیاری

www.takbook.com



برای چی اینجا هستی
و قراره به کجا بری

هر وقت سرد شدی
با آتش قلبت گرم شو

این و فراموش نکن که تو
تا وقتی به جایگاه واقعیت نرسیدی
ماموریتت در این جهان به پایان نرسیده
بلکه تازه ماموریتت شروع می شه...

www.takbook.com

ژولی: تو دنیا کاری کردی که خیلی بابتش از مرگ بترسی؟

ایوانف: تنها کار بدم تو این دنیا زندگی نکردن بوده، برای همین از مرگ میترسم، اون لحظه های کوتاهی که تو آغوش معشوقم بودم تنها لحظه هایی بود که برای مرگ آماده بودم، چون مرگ در پیشگاه زندگی به زانو در میاد، چه گناه بزرگی کردم با این کارم، به زمین خیانت کردم

فرامرز فرحمهر

telegram.me/faramarzfarahmehr